

((بسم الله الرحمن الرحيم))

نام کتاب: الهه شرقی

نویسنده: فرزانه فرجی کاربر نودهشتیا

ژانر: عاشقانه، حدیث النفس

مقدمه:

گاهی دلت می‌گیرد و چاره اش چند کلمه ی دل نشین و کوتاه است...

گاهی هم سرد و بی روح...

گاهی با نوشتن چند کلمه آرام می‌گیری و خودت را به دنیای حروف می‌سپاری.

گاهی هم با خواندن چند کلمه داغون می‌شوی و از دنیای خودت سیر می‌شوی...

از بارش حروف الفبای فارسی بر سرم، غرق لذت می‌شوم و امیدوارانه به زندگی ام نشاط می‌دهم و ادامه اش می‌دهم.

زندگی من عاری از هیچ و تهی است.

من خودم هستم؛ در دنیایی از خاطره و احساس.

من فرزند کلمه هستم.

?

#پارت یک

دلداري منتظر است..

هنوز هم دوری و تاریک...

سردی و دردناک...

تو کجا می‌خواهی بروی؟

جایی بهتر از قلبم؟

آیا دلداري منتظر است؟

من این جا تنه‌ایم...

من رو دست که می‌سپاری؟

توی جماعت پر ادعا؟

شاید به دست دوستی؟

شاید هم دشمنی؟

من این جا تمام شده ام

اما تو نبین و بگذر

انگار نه انگار که...

دلداري اين جا منتظر است...

فرزانه فرجي

?

#پارت دو

كفش جا مانده

گمانم وقت رفتن، كفش هایت را پایت نكردي كه نفهميدم كي رفته اي...

همان قدر آرام و بي صدا

حتي نگاهي هم به پشت سرت نينداختي..

نترس؛ براي خودم نمي گويم

نگاهت را خواستم

تا كفش جا مانده ات را از روي زمين برداري

كه اين يادگاري، مرا

از كار و زندگي ام انداخت.

فرزانه فرجي

?

#پارت سه

اشك هاي پنهون

بخواب آرام... بزار آرام

بباره اين اشك هاي پنهون...

بخواب آرام كه مي دونم

خسته بودي

از اين دنياي ناآرام...

بخواب آرام كه جات خوبه

باباي خوبم، تو آسمون خوابه...

بخواب آرام، كه آرامم

تو خوابیدي و من هنوز بيدارم...

بخواب آروم که تنت،  
په عمره آروم خوابیده...

اي گل پر پر!  
بي تو سخته اين روزها رو سر کرد...

بخواب آروم  
که تنت آروم گرفته با دست هاي سردت...

بخواب آروم که اروم  
دم آخر به خدا سپردیمت...

بخواب آروم که جات خوبه  
بين ابرها پر بزن آروم...

فرزانه فرجي

?

#پارت چهار

واقعي يا مجازي؟

آدم ها از دنياي واقعيستون خسته شدن و روز به روز به دنياي مجازي نزديک تر و وابسته تر مي شن

نمي دونم مقصر اين، واقعيست يا مجازي!

ولي اين رو مي دونم که داره دير مي شه...

انگار عادت داريم که از چيزهاي قشنگ دوري کنيم و دنبال چيزهاي الکی بریم.

چند روز پيش با خانومي ملاقات داشتم؛ از بيماري قلبيش و فشار خونس حرف مي زد. کنجکاو پرسيدم: چه کار مي کنی که آروم مي شي؟ در جوابم حرفي رو زد که به نهايت تاسف رسيدم، ولي جوابش چي بود؟

- من خيلي رمان مي خونم و به دنياي مجازي ميرم.

+ حالا چرا رمان؟

- ځب رمان ها به آدم حس خويي مي دن؛ سرگرم كننده هستن و همين طور آرامش بخش.

+ پس همسر و بچه هاتون چي؟

- براي اون ها هم غذا درست مي كنم، بعد دوباره رمان مي خونم.

+ فكر نمي كنيد خيلي از خانوادتون دور هستين؟

- ځب من بيماري قلبي دارم و نبايد هيچان زده يا ناراحت بشم.

+ كه اين طور. پس تو رمان ها چيزي باعث ناراحتي و هيچانتون نمي شه؟

- چرا، ولي اون ها پايانشون خوشه و عصاب خوردكني نيست.

لبخند تلخي زدم و در جواب بهش گفتم: زندگي ما هم مثل رمان مي مونه و پر از اتفاق هاي خوب و بد، هيچان و ناراحتيه. حالا ما تو دنيايي واقعي چيزهاي قشنگتري هم داريم كه اون هم واقعي بودن هست. شما مي تونيد از اون آرامشي كه کنار خوندن رمان يا دنيايي مجازي پيدا مي كنيد، کنار همسر و فرزنداتون در دنيايي واقعي داشته بشين. پايان زندگي رو خودمون مشخص مي كنيم كه خوش باشه يا بد...

به نظرتون اگر همون ميزان دقتي كه براي خوندن رمان و دنيايي مجازي داريد، به فرزند و همسرتون داشته باشين بهتر نيست؟ يا واقعا نمي تونيد اين آرامش رو کنار خانوادتون داشته باشين؟

در جواب سوالم فكري كرد و با لبخند ازم دور شد.

حرف هام به اين معنا نيست كه دنيايي مجازي بد هستش! نه اصلا؛ دنيايي مجازي خوبه ولي کنار دنيايي واقعي بهتره...

حالا تو بگو...

واقعي يا مجازي؟

فرزانه فرجي

?

#پارت پنج

كاشكي مثل بچگي هامون انگشت سبابه مون رو زمين مي داشتيم و مي گفتيم:

غم ... پر

غصه ... پر

گريه ... پر

ناراحتي ... پر

دل شكوندن ... پر

تنهايي ... پر

من و دردهام باهم ... پر

.

.

.

و بلند مي شديم و بي زندگيمون مي رفتيم...

فرزانه فرجي

؟

#پارت شش

- بيا بازي

+ مثلا چي؟

- مشاعره كه با حرف نون تموم بشه.

- باشه

+ شروع كن

- غم پنهون

+ لب خندون

- چشم گريون

+ گل باغيون

-دل داغون

+ حس بارون

-دست لرزون

+ آخه چرا؟

+ همه شون هم خونه ي من هستن

نون و تمام... من بردم.

فرزانه فرجي

؟

#پارت هفت

كوه به كوه نمي رسد، ولي آدم به آدم مي رسد.

اين چنين است...

اين را بارها شنیده ايم، با اين حال باز به بدترين نحو دل مي شكانيم.

اين را مي دانيم و بي انصافي مي كنيم.

نمي دانم؛ شايد محكم بودن را از كوه نياموختيم...

شايد خودمان مقصريم...

مقصريم كه نمي توانيم مانند كوه کنار هم بمانيم و تحت هيچ شرايطي هم ديگر را تنها نگذاريم.

اما تو يار من باش...

بمان...

بمان تا برایت کوهي شوم که بر من تکیه کنی.  
میان هر کوه و صحرايي، دلت قرص بماند که محکم کنارت ایستاده ام.  
بیا دل هایمان را به کوه بزینیم  
رها؛ همچو نسیم، خاک همچو خاک، سخت همچو سنگ،  
استوار همچو کوه...  
فرزانه فرجی  
؟  
#پارت هشت  
از قدیم گفتن:  
- وقتی خدا درد می ده، درمان رو هم می ده...  
خب آره، درسته. خدا همیشه تا حد ظرفیتت بهت درد می ده تا بتونی تحمل کنی و باز هم سر پا شی و به زندگی ادامه بدی  
ولی...  
اگه آدمی بهت درد بده، درمون می ده؟  
با این حال  
. .  
می تونی تحمل کنی؟  
اصلا می شه سر پا شی؟  
می تونی به زندگی ادامه بدی؟  
این جاست که می فهمی حرف های آدم ها بیشتر درد داره...  
این جاست که میگی خدا درد نمی ده و بنده ی خدا درد می ده...  
این جاست که می فهمی فرق خدا با بقیه چیه  
این جاست که می فهمی خدا خودش درمانه  
حالا خودت انتخاب کن  
۱) دردی که خدا می ده رو می خوای؟  
۲) دردی که آدم ها بهت می دن رو؟

فرزانه فرجی

؟

#پارت نه

اوني که دل نداره، گناه نداره؛ فقط احساس نداره...

اوني که عروسک نداره، گناه نداره؛ فقط پول نداره...

اوني که بچه نداره، گناه نداره؛ فقط عصاي دست نداره...

اوني که عشق نداره، گناه نداره؛ فقط هم سفر نداره...

گناه رو اون کسي داره که مي گه:

- من هم خدايي دارم...

گناه رو اون کسي داره که مي گه:

- کاش بابام زنده بود...

مي گه:

- کاش يه بار ديگه مي ديدمش...

- کاش بغلش مي کردم

- کاش...

اي کاش

فرزانه فرجي

?

#پارت ده

بابابزرگ! يادته مي اومديم خونه تون، کنترل رو به هيچ کس نمي دادي و همه رو مجبور مي کردي تا اخبار گوش بديم و با اين که خودت اصلا بهش توجه نمي کردي، تا بفهموني و بگي که بزرگ همتون من هستم و بايد به حرف هام گوش کنيد...

يادته چه قدر عاشق لباس هات بودي و هر روز يک کت و شلوار عوض مي کردي و بعد عصر مي بردي خشک شويي تا لباس هات مثل همیشه نو و اتو کشيده باشه؟

با هر اخمي که مي کردي، پشت بندش يک لبخند خوشگل مي زدي که دلم آب مي شد...

وقتي عيد مي شد، ظرف همه رو پر ميوه مي کردي و کلي آجيل رو به رومون مي داشتني و اخم مي کردي. به حالت دستور مي گفتي: همشون رو بايد بخوريد و بعد برين

حالا ما هر چي مي گفتيم بابابزرگ اينجا تا فردا هم تموم نمي شه، با اخم بيشتري مي گفتي: همش رو مي خورين. اگه طول کشيد، شب هم اين جا مي مونيد و فردا صبح مي ريد

که با اصرار ما براي رفتن با ناراحت مي گفتي: پس پسرا جيباشون رو و دخترا كيفاشون رو پر کنن.

آخ بابابزرگ! چقدر مهربون بودي و نمي دونستم، چه قدر بزرگ بودي که نمي ديدمت.

بابابزرگ! نامرد نبودي که، چرا به خواب همه رفتي و من نه...

دلم برات خيلي تنگ شده دورت بگردم.

?

#پارت یازده

گاهی

به راحتی لیوان شیشه ای، دلت را می شکنند...

به راحتی قاصدک، روح را بر باد می دهند...

به راحتی قایق چوبی، خودت را رها می کنند...

به راحتی پروانه، ذهنت را پر می دهند...

به راحتی باران، چشم هایت را اشکی می کنند...

بی خیال باش؛ ولی تو هم

به راحتی دل بکن، مثل دریا

به راحتی سنگ شو، مثل کوه

به راحتی سرد شو، مثل یخ

و این است...

جواب جوانمردان به ناجوانمردی...

فرزانه فرجی

?

#پارت دوازده

دنیای مجازی رو دوست دارم و همش با خودم می گم:

- کاشکی یکم شبیه آدم هایی باشیم که تو دنیای مجازی هستی...

به راحتی عکس العملون رو با یک ایموجی نشون می دیم؛ مثل وقت هایی که از یک جمله ای خوشمون میاد؛ بدون این که طرف رو بشناسیم و زورمون بیاد لایک می کنیم و در ادامه، یک گل سرخ کامنت می داریم و می گیم: لایک داری! دمت گرم...

عصبانیتمون رو با یک ایموجی نشون می دادیم و تموم می شد و می رفت...

عشقمون رو با یک قلب قرمز و ناز به دیگران می فهموندیم.

مهربونی هامون رو به اشتراک هم می گذاشتیم.

ای کاش احساسات دنیای مجازی رو جایگزین دنیای واقعی می کردیم.

شاید دیگه به راحتی قلب هامون نمی شکنند و از هم فرسخ ها دور نمی شدیم، با وجود فاصله ها هم دیگه رو تنها نمی گذاشتیم.

فرزانه فرجی

?



#پارت سیزده

یادش بخیر...

که یادمون رفت دنیا دار مکافاته!

چه قدر ما آدم های بی گناه، گناه داریم

چه قدر ساده، چه قدر مظلوم...

آدم هایی که همش مهربونن

چه قدر راحت دل شکوندیم

با این که جزاش رو خوب می دونیم

چه قدر بی رحیم با آدم دل رحم

چه آسون می گذریم از خطامون

چه راحت دل می دیم به آدم نادون

چه قدر خوبه که می دونیم

بهشتی هست تا آروم بگیریم

چه قدر بده که دل گرم بشیم به آتیش جهنم

ولی تو خوب باش تا خوش باشی

کنار دلت پاکت باش تا آروم باشی

فرزانه فرجی

?

#پارت چهارده

یادش بخیر؛ بچه که بودم، وقتی یک مسیری رو می رفتیم، راحت بغض می کردم و سرم رو کج می کردم و مظلوم می گفتم:

- خسته شدم

و کسی که کنارم بود، مهربون گونه ام رو می بوسید و آروم می گفت:

- دردت به جونم! یکم دیگه بریم، می رسیم

و دستم رو محکم تر می گرفت و دوباره راهی می شدیم و بعد چند قدم دوباره می گفتم:

- پوف! خسته شدم

و این بار تو آغوشش می رفتم و لبخند ژکوند می زد و به آدم ها دست تکون می دادم.

چه قدر اون خسته بودن با خسته بودن الان فرق داره. کاشکی باز هم می شد گفت "خسته ام" و یکی بگه "فقط یکم مونده، صبر کن" و دوباره بگم "خسته ام" که با لطافت بغلم کنه...

ای کاش گفتنش آسون بود که بشه بگیم:

- خسته شدم...

ولي هر بار که خسته مي‌شم، انگار یک ندايي مي‌گه:

- برو بچه! خسته شدم چيه؟ حالا كجاش رو ديدي...

من هم مثل همیشه دوباره با یک لبخند ژکوند به زندگيم ادامه مي‌دم.

فرزانه فرجي

?

#پارت پانزده

دوست دارم عظمت کوه رو داشته باشم که هر کسي نتونه فتح کنه...

اون قدر پا به پام بياد که به نقطه ي اوجم برسه، تا بتونه پرچم فتحش رو وسط قلبم بکوبه و به همه ي دنيا بفهمونه که فاتح شده و از عمق وجودش داد بزنه:

- بالاخره تونستم فاتحش بشم. من فاتح اين جام!

و من هم چندين برابرش صداش رو توي تمام آسمان به حالت اکو پخش کنم و بگم: آهاي آدم ها! بشنوید. اينه عظمت من...

من سخت به دست ميام؛ حتي فراتر از ذهنت

براي اثبات خودت از سرماي وجودم عبور کن تا فاتح بشي. اين رو بدون اگر بفهم عشقت الكيه، يخت مي‌کنم.

من کوهم؛ چسبيده به زمين و دور از آسمان

من هم رنگ خاک خاكي هستم

اگر مي‌خوای فاتح ليلي باشي، مثل فرهاد فاتح کوه باش...

فرزانه فرجي